

در برنامه ۸۷۱ باتوجه به بیت اول غزل شماره ۳۰۱۳ دیوان شمس

## یار در آخرزمان کرد طرب‌سازی باطن او جدّ جد، ظاهر او بازی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳)

آموختم، که تنها منظور و موضوع اصلی در این دنیا طرح تکاملی هشیاری، یعنی زنده شدن انسان به زندگی و زاییده شدن او از رحم ذهن و تولد دوباره‌اش به جهان یکتایی و حضور است. و برای درک عمیق‌تر این موضوع حدود ده روز را به‌طور مستمر و مراقبه‌گون به ذهنم نگاه می‌کردم که چگونه فکرها را جدی می‌گیرم، متوجه شدم تنها چیز مهم و جدی برای من در من‌ذهنی تسلسل فکرها به‌صورت زنجیروار، بدون فاصله و محتوای آن‌هاست که قطعاً موضوع همانیدگی‌های من هستند. شروع کردم به فضاگشایی بیشتر، تا خودم را متقاعد کنم فقط و فقط این سکوت و فضای بین دو فکر است که از دید عدم و زندگی، خدا، جدی و مهم است. هر فکری می‌آمد با خود تکرار می‌کردم: «هیچ فکری جدی نیست.» بلافاصله پرهیز، صبر، حس امنیت و شکر را حس می‌کردم. و چندین چالش کوچک و بزرگ را با قدرت نازل شده از فضای بین دو فکر به آرامی و رقص‌کنان پشت سر گذاشتم. تا این‌که در برنامه ۸۷۲ بر اساس یکی از نکات کلیدی برنامه، ریشه و عامل اصلی جدی گرفتن فکرها و اتفاقات برایم مسجل شد. آن نکته طلایی و بیدارکننده این بود:

«ما همیشه از اتفاق این لحظه یک چیزی می‌خواهیم. شما بگویید من از اتفاق این لحظه هیچ چیز نمی‌خواهم. این اتفاق می‌افتد من فقط باید در اطراف آن فضا باز کنم.»

(از نکات طلایی برنامه ۸۷۲)

و همچنین شاه‌بیت غزل شماره ۷۱ همین برنامه،

اگر نه عشق شمس‌الدین بُدی در روز و شب ما را

## فراغت‌ها کجا بودی ز دام و از سبب ما را؟!

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱)

تمام هفته را با دوستان و همراهان معنوی‌ام روی این نکته کار کرده و مراقبه کردیم، هر لحظه چراغ مسیرمان بود و به یکدیگر یادآوری می‌کردیم.

تا باز پیغام آمد. پیغام زندگی این بود که علت جدی گرفتن این سر و صداها من ذهنی و فکرهاش این است که ما عمیقاً و به‌طور پنهان از همه آن‌ها زندگی می‌خواهیم، آن‌ها را سبب زندگی‌بخشی به خود می‌دانیم، در دام آن‌ها افتاده و از فکر همانیدگی‌ها زندگی می‌خواهیم. حتی ما می‌ترسیم آن زندگی ذهنی که جمع کرده‌ایم با اتفاقی از ما دزدیده شده و برود. کسی بیاید و هر لحظه آن را از ما بگیرد. دلیل بسیاری از واکنش‌ها و خشم‌های ما هم همین است. من به وضوح شیره کشیدن از اتفاقات و فکرها را دیدم، دیدم که چگونه با شیوه‌ای ظریف و جالب ذهن من از اتفاقات شیره می‌کشد یعنی زندگی، حس وجود، خوشی، اعتبار، ارزش، قدرت، بزرگی و برتری می‌کشد. همه این‌ها مصداق شیره هستند در کارخانه ذهن تولید شده و از ما به‌عنوان هشیاری و کارگران این کارخانه، بیگاری می‌کشد. شیره‌ای تولید می‌کند که اصلاً ما نیازی به آن نداریم. ما به‌عنوان هشیاری، اصل شیره و عصاره و اسانس زندگی هستیم، جنسی که کم نمی‌شود و نیستی‌ناپذیر است.

در پایان با صدای بلند در حضور زندگی و استاد عزیزم تعهد می‌دهم که به حول و قوه خداوند، به‌عنوان زندگی زنده این لحظه و آن نه‌چیزی که برای بودن نیازی به چیزی در بیرون ندارد دیگر من از اتفاق این لحظه هیچ‌چیز نمی‌خوام، من از هیچ‌کس و هیچ‌چیز و هیچ فکری زندگی نمی‌خوام، آدم‌ها و وضعیت‌ها نه می‌توانند به من زندگی بدهند، نه می‌توانند زندگی زنده درون مرا از من بگیرند. چون زندگی در من نمی‌میرد و من فقط فضا باز می‌کنم. دهان گشاد من ذهنی را با انصتوا از زندگی خواستن‌های آزمندانه‌اش می‌دوزم.

مُسْتَفْعَلُنْ مُسْتَفْعَلُنْ مُسْتَفْعَلُنْ مُسْتَفْعَلُنْ  
بَابُ الْبَيَانِ مُعَلَّقٌ، قُلْ: صَمْتْنَا أَوْلَىٰ بِنَا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸)

باسپاس:

سمانه از ملایر